

فصل الشین

حومة القتال - سوق بالفتح راندن - و دست پیمان
 راندن بازستور و جزآن بعدوس و بر ساق زدن
 اص ۲) تسوق خود را بازاری کردن بخریده
 و فروختن متوقفة بالضم مردم فرومایه سوق بخریک
 الوانج - استیاق راندن آنسیاق لازمند -
 سینه بالفتح و التشدید استور بفارست راننده نقل
 و سینه - شیق ابر سبے باران که باد اورا سبے
 راند - و يقال استقک ابلا امی اعطیتک
 تسوقا استیاق جان کندن يقال يقال رایست فلانا
 بسوق امی نیزع عند الموت سیاقه بریکش
 راندن تسویق است -

شبق

شبرق

شقق

شذق

سوق - شرق

الساق

سیداق

سودق

السعلق

سعقوق

شعبق

سقق

سمسق

سنبوق

سندوق

سنسق

شعبق - شقق

شبق شبق - بالتحریک اگر زود منشدن بمجموع
 روع ک است ۲) -

شبرق - شبرقة - جامه پاره کردن شبراق کدک
 و گوشت پاره کردن شبرقة کدک - شبرق کترین
 گیاهی شباریق پارهای جامه شبارق شلوار
 و هو موب -

شذق - شذق - بالکسر کج دهن اشفاق ج -
 شذق بالتحریک ذراخی شذق خطیب اشذق
 کام کشاده متشذق فصاحت نمایند -

شرق - شرق - آفتاب يقال طلع الشرق شروق
 منکد و جامی بر آمدن آفتاب - و بر آمدن شروق
 منکد و شگافتن گوش گو سپند و جز آن روع ف

اص ۲) مشرقان یعنی مشرق تا باستانی و زمستانی
 مشرقه بفتح الراء و ضمها و مشرقه و مشرق آفتاب گاه
 لتشرق آفتاب گاه نشستن اشراق روشن
 و تابان شدن شرق بالتحریک گوش شگافتن
 شدن ستور روع ک است ۲) شرقا لغت مند -

و اندوه و غضبناک شدن و يقال شرق بر بقره
 بالماء ای محض یعنی آب و حد و بگوش فرو مامه
 و فی احدیث یوزون الصلوة الی شرق الموقی
 ای الی ان یقی من الشمس مقدار ما یقی من حیوة

من شرق بر بقره عند الموت کم مشرق بفتح او کسر
 ای لادسم علیه تشرقین رفتن سوی مشرق يقال
 شتان ما بین مشرق و مغرب و قد یکرون گوشت
 آیام التشرق - روز بعد از شروق بفتح الراء
 نماز گاه - و سجد خیف شرقی نام مردی -

شقق شقق یعنی سرخی افق بعد از غروب

ایا ناز خفتن - و تباها از هر چیزی شفقته نه بان شفق کذ
 اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از هر بان بروی
 صلته بعامل يقال اشفق علیه فهو شفق و شفق علیه
 و عطار شفق امی مقلل و ترسیدن از کسی يقال
 اشفق منه امی خافت قال ابن دریر شفقته و شفقته
 یعنی دانگره ابل اللغه -

شقق شقق - کفتگی شقوق ج - و يقال بید
 فلان و بر جله شقوق و صبح - و کفانیدن - و بر آمدن
 دندان - و دشوآ آمدن کار بر کسی صلته بصله - و

چشم باز ماندن مرده يقال شق علیه الامر و شق بصره
 اذا انکرا الی شئی لایرمد الیه طرفه و هو الذی حضره الموت
 روع ف اص ۲) و يقال شق فلان العصا ای شاق

الجماعة - و الشقت العصا ای تفرق الامر شقاق بالضم
 کفتگی رسع ستور شرق بالکسر نیمه چیزی ذکر اذ کوه و دیوار
 و دوست يقال هو اخی و شق لک و نام کامی معروفا

و شقی و نند قولهم لم تکنوا بالعبید الا بشق النفس
 و نذ اندیغ - شفته بالکسر پاره از جوب و نخه - و نیمه چیزی
 شفته بالضم جامه پیش نگاهتة خلاف جبهه - و سفر
 دور قولهم تقاسل و کمن یعدت علیه الشقة - و

يقال شقة شاقه و رها قالوه بالکسر و نه اشقیق
 نرا اذا انشق الشقة یعنی کل واحد منهما
 شقیق الاحسن شقیق ایضا برادر شقیقته در تجم

مر - و نام جدّه نعمان بن المنذر و کشا دگی
 میان دو کوه از یک که دروسه علف باشد
 شقائق ج - شقائق النعمان لاله واحد و جمع

سواء - فرس اشق اے طویل و الاثنی شقیاء
 مشاقه شقاق خلافت و دشمنی کردن اشقاق
 گرفتن نیمه چیزی - و گرفتن حر سق از حر سق
 و سینه را و ر حوصه است بچسب و راست

وَأَوَّلُهَا صَدَقَاتُهَا مِنْ خَلْقِهَا صَدَقَةٌ بِالضَّمِّ وَكَوْنُهَا لَدَى
 كَذَلِكَ - اصداق دست پیمان نامیدن هندوق
 بالضم معروف متداول است -
 صعق - صاعقة - آتش که از آسمان افتد در
 رعد شدید یقال صعقتهم الصاعقة صعقتهم السماء ای
 اَلْقَتْ عَلَيْهِمُ الصَّاعِقَةَ رَعَعًا بِفَتْحِهَا وَبَانْكَ عَذَابٌ
 صَعِقَةٌ تصدق بهوش شدن رعم ک افت ۲
 اصداق تصدیه - و قوله تعالى فصعق من فی السموات
 ومن فی الارض ای بات - حار صعق الصوت
 سخت آواز تصعق نام مردی بالالف واللام
 الملازمتان که کالیم للشریا -

صنق
صعق

صلق صوق
صعق

صعق - به جمع صوق - بالفتح قول بالیماته
 وهو غیر منصرف للجمید والتشویب والجمعی علی فعلول
 شی غیره دام الحزنوب فان القصر یضمه نه او پیشه
 مع حذف النون والعامه یفتحونها - ویقال الصاعقة
 قوم یحظرون السوق للتجارة ولا نقد معوم ویست
 لهم رؤس اموال فاذا اشترى التجار شیئا وخلوا
 سحر فیة قال الاصمعی الواحد منهم صعقتی وقال غیره
 صعقتی وجمع صاعقة و صاعیق -

صیق

صعق صیق

صعق صعق - دست بر هم زدن که آواز آید
 رعم ن اک ۲ و دست برد دست دیگری زدن
 و رجم و هیمت و بازگردانیدن یقال صعقتهم الصعق
 و در فراز کردن صعقت الباب ای ردم و
 صعق عینه ای زده باد ابریشم رباب را جنبانیدن
 تصیق دست بر هم زدن - جنبانیدن باد
 درخت را - و شراب از خنور بخنور دیگر گردانیدن
 دستور را از چرگاه گردانیدن صعقة یکبار دست
 زدن و رجم یقال رجمت صفتک - و صعقة رجمت
 و خاسرة توصف بهما - و تصاقق عند البیعة الصفا

صرق

صفرق
صق

صمقة صنفق

صق

بازگشتن آصفاق در فراز کردن - و گرد آمدن
 مردم بر کاری یقال اصفق علیه و در خوردن دست
 بکاری و گوهندار روزی یکبار و در شیدن
 آصطفاق جنبیدن درخت از باد و ابریشم از زخم
 صفاقة بالفتح شعوب زدن و سنگلی حار ثوب صفتش
 و در صنفیق بین الصفاقة - صفاق بالکسر پوست
 تنگ از زیر پوست که بروی موی رود و یصفق
 بالفتح و الضم گرد و صفق اجمل صنفیق بالفتح یک
 آب که در مشک نوبوی گرفته و زرد شده باشد
 یقال زرد ناما که صنفق -

صلق صلق - آواز سخت و فی الحدیث
 لیس منامن صلق او خلق و بعضا زدن رعم
 ن اض ۲ و اصلق لغة فی صلق - ویقال الخجل
 یصطلق بنایه و ذکک صریفة و صلقات الابل
 اینها التي تصلق تصلق بانگ فریاد کردن در بوقت
 وضع قال الفراء سلقوکم بالسنیة و صلقتوکم لغتان صلیق
 بالفتح یک مثل سلق و هو القاع الصنفیق تصلاق
 نامهای تنگ بنو المصطلق حی از خزانه مصطلق
 گنده پیر با فریاد و بانگ سخت صصلیق مثله -
 صیق - صیقته - بالکسر که صیق ج مثل
 حیقة و حیفت -

صرق لغتین هر چیز تنگ صریقة نان تنگ
 صریق و صرق و صرائق ج -
 صفرق - بالضمات و تشدید الراء فالوده و درستی
 صق الحرابه - کریشه بانگ زدن رعم ن اک ۲
 صق میخی که بر کو فتن آن کوشش کرده شود -
 صمقة لغتین شیرینی مزه در زمین سنگلاخ صمق
 الباب در را بجد کرد یا زد کرد یا استوار کرد و صق
 اللبن او الماء شیر و آب مزه گردانید و تباوه شد

و ازال صامق یعنی فلان همیشه گرسنه است یا تشنه
 و کجاست سرگشته که خوردنوش نکند -
 صنق لغتین گنده بخلان و لغتین سخت گنده
 بغلی و کتف استوار و بسیار سخت صفاق مثله و
 رجل صنق مرد و ذک بزرگ و حمل صنقة شتر سطر کلان
 و الصنقة من الحرة سنگلاخ درخت و نیک خدمت
 گذاران شتر صنفیق مثله صفاق بالکسر شتریکه
 بانگ بر ریش دور و در صانقان دهبست
 برود اصنق علیه تنبید برود و اصنق فی مال
 احسن القیام علیه -

صوق - بالفتح زدن رعم ن اض ۲ یقال
 قد صاق الدابة و بالضم بازار و موضعیت نزدیک
 غیقة المدینة و یقال صوقی الطوبی و فی شعر شاعر
 صوقا و است جمع بالاجزاء و الصاق الساق صویق
 پست و تصوق بغد رت به پیدی او آلوده شد -

فصل تضاد

صیق صیق - تنگ - تنگی - و تنگ شدن
 رعم ن اک ۲ صیق بالکسر تنگی صیقته تنگستی و
 دروشی صیق ج صیق تنگ و ضاق عند الشئ
 ای لا یسه - و ضاق الرجل ای بخل و ضاق ای
 ذهب بالضم صیق تنگ کردن و تنگ گرفتن
 بر کسی و قولهم ضقت بذراعی ضاق ذرعی
 به تضایق القوم اذالم یسوعوا فی خلق او مکان
 ضوقی و ضیق تانیث اصیق صارت الیاء
 و او السکونها و ضمة ما قبلها -

صنفق - وضع دا بطنه بره یعنی پلید روی او
 یکبارگی انداخت -
 صق - آواز کردن رعم ن اک ۲ طق مثله -

فصل الطاء

طبق - طبق - بالتحريك تاء چیزی الطباق ج -
 و قولهم واقع شمس طبقه و هما قبيلتان تقابلانسا و
 فقیل فیہ واقع شمس طبقته واقعه فاعنته و باره
 از شب و روز یقال مضي طبق من الليل و طبق من
 النهار ای منظم منها و استخوان تنک که میان دو پوند
 استخوان پشت باشد و گروه مردم و بلع و یقال لسانا
 طبق من الناس و طبق من الجراد ای جماعه و
 پس یکدیگر زاده از بره و بچه یقال ولدتها طبقا و
 طبقه و باران عام یقال مطر طبق و حال مردم و
 ستمه قوله تعالی لکن طبق طبقا عن طبق ای حاله عن حال
 یوم العینه بنت طبق سنگ پشت و یقال للمذموم
 احدی نبات طبق - و طبقات الناس فی مراتبهم
 و السموات طبق ای بعضه فوق بعض - و طبقا
 الارض ما علاها - طبق درختی و یقال جبال
 طبقا للمذموم لایضرب و من الرجال ای طبقا
 یعنی ناتوان و طبقت یده بالکسر طبقا اذا کانت
 لا تنبسط ید طبقه نعمت منه تطبیق دست میان
 و دران نهادن در کوع - و بر پونه رسیدن
 بوقت زدن و جدا شدن آن و یقال انه یطیق
 المفصل للرجل اذا اصاب الحجة و ضم برهم نهادن
 اسپ در رفتن و دویدن - و همه زمین فرود رفتن
 آب باران سخا به طبقه نعمت منه - مطا بقه فموت
 و برابر کردن - و چسبنا نیدن - و رفتن با بند
 بر پای و تخم پای بر جامی سیم دست نهادن
 اسپ در رفتن و دویدن و طبق فلان اسه
 من علی العمل تطابق اتفاق کردن الطباق
 قرار آمدن بر کاری صلته بطل و برهم نهادن

چیز و پوشیدن تو بر تو تطبیق تو بر تو پوشیدن و اسکن
 المطبقة بالکسر تط که شب و روز خشک نشود و الحرف
 المطبقة بفتح الباء جوار حرمه صا دضا و طاطا -
 طابق معرب تابه -
طریق - طریق - راه یذکره و یقال طرقت طریق
 ج - طریقه نخل نیک بلند طریق ج و نهالین و لانه
 که از پیشم جدا آن یافته باشد - و گزیده گان قوم یقال
 بذارجل طریقه تو هم و طرائق تو هم ایضا لا شرافه
 و ستمه قوله تعالی لکن طرائق قد دأی کنا قرا مختلفه
 اموا و ما و روش و مذموب یقال ما زال فلان علی
 طریقه و احده اسه حاله و احده - طرق مطروق
 آب باران که در وی ستور بول انداخته باشد و منه
 قول احد الوضوء بالطرقت احب الی من التیمم و آب
 گش و قال سنگ زدن طراق ای شکوفه طراق
 متکلمات ویشم زدن مطرقة چوب که بدان چشم زنند
 و ایضا غایبک آهنگران و یقال اختضبت
 المرأة یوما طرقتا و طرقتین ای مره او مرتین طرقت
 بالضم خط که بر کمان باشد طرقت ج و عادت
 و خویقال بازال ذنوب طرقتک ای واکب
 و بذه طرقته رجل و احدای صنفه رجل - طرق بالکسر
 پید و قوت و احدی شتم طرقته بالتحریک رسته و وام
 صیاد - فوی شتران یقال جارت الابل علی
 طرقته و احده و عطخت و احده علی اثر
 واحد و جمعها طرق - طرق ایضا شنی القریه یعنی
 زرد و مشک و مناقع المیاه بسستی زانوسه شتر
 رعم ک افت ۲۷ یقال بعیر اطرق و ناقه طرقا و
 برهم نشسته و یقال منه اطرق جناح الطیر ای
 التفت در جل مطروق ای فیہ رخوه و ضعف
 و المصدر منه طریقه بالکسر و التثنه یقال ان

تحت طریقه امتداده ای فی لینه و التیاده بعض
 العسر - و یقال نه امطارق نه ای تلوه و نظره
 مطاریق ج - و یقال جارت الابل مطاریق در
 یکدیگر طریقی ایضا بول انداختن ستور در آب
 ایستاده طروق بشب آمدن رعم و اض ۲۷
 طرقته مثال همزه سبالغه فی طاریق بشب آینه و ستاره
 روز طارقه الرجل فخذ و عشیه و گش کردن نخل
 رعم و اض ۲۷ طرقته الفحل انشاء التي بلغت
 ان یضربها الفحل اطراق سرور و انگندن خاموش
 بودن و فی التثن اطرق که اطرق که ان النعام
 فی القرى یضرب للتعجب بنفسه و فعل بعاریت دلان
 بجهت گش را در رفتن شتران بر پی یکدیگر و اطرقا
 علی لفظ امر الاثنین اسم بلد - مطرق آنکه سست
 چشم باشد و خلقت استطراق بعاریت خواستن
 فعل و یقال اطرق با بجلد و العصب ای البست
 و حرس مطرق و حجان مطرقة التي یطرق بعضها
 فوق بعض کالنعن الخوصه طراق النعل باره فعل
 که بر سوزه زنند ریش طراق بر برهم نشسته مطا
 فعل بر یکدیگر زدن بر سوزه یقال طارقت لرجل
 بین نعلین و بین ثوبین - فعل مطارقته ای الخوصه
 و کل خصفه منه طراق تطریق وقت کفاییدن
 شدن سنگ خوار بیضه را و لایقال ذلک فی غیر
 القطاة و یقال طرقت القطاة و طرقت الناقه بولد با و
 كذلك المرأة اذا لم یسهل خروج الولد عنها - و طرق فلان
 بجهت اذا جمده ثم اقر به بعد ذلک - و طرقت الابل اذا
 حبسها عن کلا او غیره و طرقت له من الطریق -
طسوق - طسوق - خراج زمین کتب عمری الله
 قد عند الی عامل له فی زمین اسلام رفع الحجر
 رؤسها و هذا الطسوق من ارضیها -

طبق طرق

طسوق

طلق

تطلق - عتق
طلق

طوق

طرموق
شعق

عشق

طلق - ويقال طلق بغير فعل كذا طلقاً - أي جعل
 يفعل (مع ك افت ۳) منه قوله تعالى وطلقا بخصف
 عليهما من ورق الجنة برؤسهن كرفعتن اذ برکت و
 يقال طلق بفتح ط وفتح ق من باب رفع وناكس
 طلق بفتح ط وفتح ق - آواز سم اسب مثل قد تده
 طلق - طلاقه - كشاده بولي (مع بضمها)
 رجل طلق الوجه وطلق الوجه وطلق السيد من اے
 سمح وطلق اللسان وطلق اللسان - ولسان طلق
 ذوق اربع لغات فیه و قد مر فی فصل الازال
 يوم طلق و لیل طلق ایضاً اذا لم یکن فیها ثم ولاشی
 یوزی و طلق معروف و دروزه و قد طلقت المرأة
 تطلق طلقاً استعمال بهر اولاد دست کشادن بربکی
 (مع و افت ۳) طلق بالتحریک تک اسب
 يقال عدا الفرس طلقاً و طلقین فی یک تکث دو
 تک و بمانا پوست خام و سیر الابل یوزد الغب
 و هیوان کیون بین الابل و بین الما الیلتان فاللیل
 الاولی الطلق و الابل بعد العجز طالق و فی اللیل
 الثانیة قوارب طلق طروق مصدر منه رفع و افت
 ح ۲) يقال طلقت الابل و اطلقتها و اطلق النعم
 اذا طلقت الابل - اطلاق را با کردن بندی - و دست
 کشادن بربکی طلق از بند رسته در پا کرده و يقال منه
 بغير طلق و ناقه طلق بضم الطاء و اللام اطلاق
 و يقال حبس فلان فی السجن طلقاً ای بغير قید و
 يقال ایضاً قوس طلق احدی القوائم اذا كانت
 احدی قوائمه لا تجمل فیها طلق بالکسر جملاً و يقال
 بهر تک طلقاً و انت طلق من نداء امرای طایح
 منه - اطلاق رفتن و تصغیر تطلیق و تصغیر
 منطلق تطلیق و تطلیق - استطلاق رفتن شکم
 تصغیر تطلیق تطلیق سلا یافتن سلیم یعنی بارگزیده

و آر میدن در و آن استعمال مجبولاً یقال طلق السليم
 فهو مطلق و طلاق دادن زن را اطلاق را باشند
 زن از قید نکاح (مع و افت ۳) نمی طالق و
 طالق ایضاً - رجل مطلق کثیر الطلاق للنساء
 مثال بهر تو مثله - ناقه طالق و نوجه طالق ای سمر
 ترعی حیث شارت - و الطالق من الابل ای
 نیر کما الراعی لنفسه و یقال استطلق الراعی ناقه
 لنفسه اذا اخذها لنفسه تطلق رفتن آهوکه رود
 نگر داند و یقال بالطلاق نفسی لند الامرای للتشريح
 و بهر تفعل و تصغیر الاطلاق تطلیق بقلب الطاء
 تا و تحریک الطاء الاولی کما فی تصغیر الاضطراب
 تحثیر بقلب الطاء تا و تحریک الضاد -
 طوق - طوق - گردن بند اطواق برج - و
 توانا فی طاقه مثله - یقال هو فی طوقی ای بربکی
 طوق بستن بر کسی طوق لازم منه مطوقه کبوتر که
 در گردن او طوق باشد آفاقه تراستون طوق تک
 الشی ای کلشکه و طوقی الشدا و احقک اے
 قوالی - و طوقت له نفسه لغته فی طوعت ای خصت
 و سلت - طاق معروف طاقات طیقان
 ح - و بهر معرب تاک و نوعی از جاء و یقال
 طاق بفتح ط و طاقه ریجان - طالق برون آمدن
 کوه و چاه میان بهر دو چربی از کشتی -

طرموق - کصفور سیر -
 طوق - زودی رفتار (مع بفتحها) -

فصل العین

عشق - عشق - بالتحریک خوشبوی شدن (مع
 ک افت ۳) صلته بالبا عبا قیته بالتحقیق کذک
 و ایضاً سخن عشقی الرجل ای صادره ایینه عفا

عبقاة و عقباة ای ذات مخالف حد و بتقدیم القاب
 و ناخیره مثل جذب و جذب - و یقال ایضاً به عشق
 عبا قیته و هو اثر جراحی بر عقلی فی حدوده عقبتی چربش
 مسکه در مشک یقال فی النخی عشقته ای شمی من سخن
 عشق - عشق - بالکسر آزادی و آزاد مردی - و
 جمال - و نیکو شدن مال - و در گد شستن اسب از
 دیگران - و آزاد شدن عتاق عتاقه کذک (مع
 ف اک ۲) عشق عاتق نعت منه - و یقال فلان
 مولی العتاقه و مولی عشیق و مولاة عقیقه و مولی
 عتقار و نساء عتاقین و ذک اذا عتق عشق فلان
 بعد استعلاج بعشق صار عقیقا ای رقت بشرته بعد
 ایضاً و العتاقه - عتاقه و بریزه شدن (مع بضمها)
 عشیق نعت منه و (مع و افت ۳) عاتق نعت
 منه - و دواته عشق - و عاتق ایضاً خرگنده و انچه
 مهر او شکسته باشد از خر - و زن جوان یقال جاریه
 عاتق اے شایسته ادل مادرکت و لم تبس الی
 زوج و کمان کمنه سرخ رنگ - و جوزة مرغ
 که به پریدن نزدیک باشد - و کشف مرد
 و یقال عتقت علیه باین عشق و عتقت
 ایضاً بالضم اے قدست علیه باین و وجبت
 کانه حنظله لم یحسب عتاق آزاد کردن - و نیکو
 کردن مال را و در گد را نیدن اسب را
 پیدا نیدن و یقال فلان ستاق الوبیقة ای
 اذا طرد طریقه اسباباً و سبق بها مستق آزاد
 کرده عشیق مثله و در برینه از هر چیز - و گرامی
 و آزاده - و گزیده یقال رجل عشیق و ما
 و مرد باز و شخم کل واحد منها عشیق و کذک
 فرس عشیق اے راع و الجمع عتاق
 و عتاق الطیر السجارج منها - و لا ایتیات

العقاق النجائب منها - والبیت العقیق الکعبه - و
یقال لابی بکر الصدیق عتیق بحاله لقول النبی علیه
السلام انت عتیق من النار وقیل فنظرة عتیقته
بالتار ونظرة جدید بلاتار لان العقیقة بمعنی الفاعلة
و اسجد بمعنی المفعول لیفرق بین ماله الفعل بین
بالفعل واقع علیه لعیق کمنه و یرتبه کرون معتقة
شراب کمنه -

عذق - عذوق - بالفتح و رخت خرابا بر و منه
قول الحباب بن المنذر اتانا عذوقها الوجع و یرید
شاهنامی خرابا ریح فک عذوق کذک و
بمخلاف رنگ گویند شمشیر روی استن بهمت
علامت ریح فک عذوق مثله - عذوق ان
پشم نشان عذوق بالکسر خوشه خرابا و عذوق الاذخر
و عذوق اذا ظهرت فترت - و عذوق الرجل اذا اذخر
بالقیح و دشمنه -

عرق - عروق - بالتحریک خمی و رشتها و عرق
اسپان و مرغان و هر چه صفت زده باشد و عرق
از برگ خرابا فنه و رنگ اسپ یقال جرمی الفرس
عرقا و عرقین یطلقا و عرقین عرق الخلال ما
یرشح تک الرجل به ای تطبیک للمودة و عوی کردن
ریح فک ان عرق یقال تجشمت تک عرق القربة اذا
حصل رجل کرم قریبه بنفسه - و یقال لقیمت من فلاحا
عرق القربة ای الشدة و النجاة و اصله ان القرب
انما تحلب بالاماء الزرافه و من لاسعین له و رجا انقتر
الرجل الکلیم و احتیاج الی حملها بنفسه فیرق لما یلحقه
من المشقة و احتیاج من الناس - و رجل عرقه من مال
همزة اذا کان کثیر الدق - و قولهم بالکسر عرق ابله
اشجبا لمن عرق بصره نیروده گردانیده و هو الذی
یحمل فی سقا و یشد علی البصر بصره و یرتبه جنب البصر

و قاتر فاذا اصاب عرق البصر افسد بصره و تعیرت الکثیره
ذکر کرد اگر در چشمه - و جوب میان دیوار نهاده - و یک
رسته از مرغ و اسب و مانند آن عروق لبعثین گیاه
زرد که بومی رنگ کنند عروق بالکسر ریح عروق ح -
و فی الحدیث لیس لعرق نظام حق و لعرق النظام
ان یغرس الرجل فی ارض غیره او یرزق عقیقها لیتقوا
به الارض و رنگ یقال فی الشراب عرق من الما
یعنی رنگ و ارست اذ است عرق جای احرام
اربع عروق در حج عرق بالفتح گوشت از استخوان
باز کردن و بخوردن ریح فک ان عرق
کذک و استخوان گوشت از وی رندیده عرق
بالضم ح - قال ابن السکیت لم یحلی شی من الجمع
علی فعال بعظم الفاء الا احرف منها توام جمع توام
و شاة ربی و غنم رباب و نظره و عرق و عرق
در فعل و در حال و فرید و فرار قال و لا نظیر لهما عرق
و معرق مردم کم گوشت عرق بالکسر شهر هاس
معروف تذکره و تونث و دال که بدان در زبان
مشک را فرود گیرند و زرد عرق لبعثین ح - عرقین
کوفه و بصره عرق بعراق رنن - و بیخربا
کردن درخت و رنگ دار شدن شراب عرق
رفتن در زمین ریح فک ان عرق
الرجل ای صاب عرقا و هو الذی لعرق - فنه
الکرم و کذک الفرس فهو معرق فی الکرم و اللوم
جمعا - و عرق فیه اعمامة و احوال - عارق نام
شاعر - و عرق مزوج کردن شراب و منظره
مشرق و یقال ایضا رجل مشرق الحذین اذا
کان قلیل لحم الحذین و غیره که در دل و مشک
را الا آب خرقه لفتح العین و ضم القاف چون
بجزر و لولا لا تقبل لضم العین و انما یضم فعلوه اذا کان

نمایه نون مثل عنصوة و الجمع العرقی او عسرق
بحدف التاء و الواو و هو جمع عرق و حقیقت الدولو
عرقاة اذا شد درهما علیها - ذات العرقی یعنی عرقوتان
انشتبان اللتان تعرضان علی الدولو کالصلیب
و انشتبان اللتان تضمان ما بین و اسط
الرجل و الموعرة -

عرق - عروق - زمین فکافتن ریح فک ان عرق
ارض معزوقه لغت منه و لا یقال لغیر الارض
معزوقه معرق آلت زمین کا و یدن چون چشمه
و جزآن -

عسق - عسوق - بالتحریک حریص شدن و عسوق
صلته بالباء ریح فک ان عسق کذک -

عشق - عشق - بالکسر از حد در گذشتن و دوستی
ریح فک ان عشق بالتحریک مثله - عشیق
مثال فسیق بسیار عشق آورنده عشیق
عاشقی نمودن عاشق فدت منه سوا المذکر
و المؤنث فیه عشق در از بسک عشقته مؤنث
عشاقه عشق -

عشوق - عشوق - بکسر تین گیاهی -

عفق - عفق - بسیار گشتی کردن خبر - و غالب
شدن ریح فک ان عفق یقال مثلا لیرال
فلان لعفق العفتة ای یغیب الغیبة - و
لعفق الغنم بعضها علی بعض تعقیقا اسے یرد با
عن وجهها یعفق اسے منعطف و قال المنصرت
عن الماء یعفق بها اسے حبوق عفاقة و یرد بعنق
سریة الایراد و کثرت عفق رجوع کردن شتران
هر روز بسوسے آب ریح فک ان عفق و کل
راجع مختلف عافق یقال اکس تعفق اسے
تاکثر الرجوع - و انفق القوم فی حاجتهم اسے

عرق

عذوق

عسق

عشق

عشق

عرق

عشق

عشق

عشق

عشق

عشق

عشق

عشق

سه لیس شرابیکه دران اندک آب باشد

عق - علق

مضوا فیها واسرعوا عطفة خفة الشئ ومنه العنقطة
شعيرات بين الشفة السفلى والذقن رجل
معفاق الزیارة اسه لا يزال حی ویدهب تراثره
عفاق بالکسر نام مردی که اوراد رتقا خوردند
عفلن چیزه سست و پرگوشه - و فرج قرخ
وزن گول بد سخن لام زائده -

عق - عقیقه - چشم فتر بچه - و موی هر دو سر کودک
و موی شکمی هر چه از ستور بچگان باشد عقیق عفت
بالکسر کذک - و يقال العفة فی الناس الخ و لم یسمع
فی غیرهما عقیقه الضایق که در میان ابرو زخشد و ترکه
سوی آسمان پرتاب کنند و العرب یفعلونه فی
ابحار بیت فان رجع السهم ملطاً بالدم لم یرضوا الا بالعود
وان رجع نقباً سموا الحارم و صماحو اعلی الدیه و کان
سبح الله علامه المصلح قال ابن الاعرابی لم یرجع ذک
السهم الا نقیاً و لو سبینه و جزآن که در بینه نخست مولود
قربان کردند می بخت آن مولود و العفاق شگفتن عقیق
بوالشق عقیق ایضا لکین سرخ و نام دادین نزدیک
مدینه - و هر چه سیل بنگا فدا زمین آعفت ج - عقیق ایضا
قربان کردن روز بینه نخست مولود و صلته بعین و
موی نخستن بچه سترون و تیر سوسه آسمان نخستن
ر جمع فاض ۲۲ عقوق معقنه یفتین پر و مادر
آوردن نواعاق و عقوق مثال عام و عمر عقوق ج
مثال کفره - و فی الحدیث ذوق عقیق ای جز از عناق
یا عاق - و يقال اعق فلان اذا اجاب بالعقوبة
اعقت الابل اذا حملت فی عقوق و اجمع عقوق و
تولم یطلب الابلق العقوق مشاً لما لا یكون و ذک
ان الابلق ذکوره و لا یكون الذکر حاطلا - و نومی العقوق
نومی رخوتلف الابلق العقوق و برهما سمو اتمک النوا
عقیقه و العفاق بالکسر احوال من کل طرفه و جمع

عقق مثال قلعش و قلاص - عقاق بالفتح بار شکم
یقال اطربت الامان عققا و کذک عققا عقق
عکة عققته بانگ دی عققه بطنی از عرب اءعق
مثال عقق و عققه اشد اسه اثره اشد مثل افعه
عقان الخلیل بالکسر آنچه از بن خرم او درخت برزند
یقال اعقت الخلیه و الکرمه -

علق - علق - بالتحریک خون بسته علقه باره از
دی و کرمک سیاه آبی که او را زلوک خوانند علق ج
و علق القربة عقی فی عری القربة یقال خست الیک
علق القربة و قد فتره و علق نام کوهی و علق ایضا
گوشه که بکره چاه را بومی در او زینا زقا مست یقال
عرقی علقه ای ادا که بکره یک عقق یقال علقها
بالکسر و علق بها علوقا و علق جئها بقلبی امی بویها
و يقال علق یفعل کذا امی لطف - و فی المثل علققت
معانها - و صراجه - امی جا و اخر و لا یکنفی الریح
و باز اگر فتن زن - و در آدینش آه و در دام و خوردن
شتر سرهای عضاه را - و در دهان چفسیدن زلوک
ستور را بوقت آب خوردن یقال علققت الدابة
اسه علققت بها العلقه فی شرب الماء و آدینش
و انقدر از علق که روزگزار باشد ستور را علقته
بالضم آدینش - و قوت روزگزار و یقال لم یخ
فی علقه عنده اسه - ش - در اصابت ثوبه علقش
بالفتح و هو ما علقه فجزیه علق بالکسر گر اما به از هر چیز
و یقال نذ علق مصنه امی ما یضرب به اطلاق ج
علقه بالکسر جار و طفل نوزاده علق بالفتح مرگ
علاقه بالفتح مثله و آنچه در او زین و بوم - و تا و کچه
دیگر را بوسه کند و شیر نمده و یقال ما بالناقة علق
امی شئی من اللبن و آنچه از شتر چرا کند چون علق
و جز آن علق خوردن شتر سرها به عضاه را جمع

فاض ۲۲ عاق نعت منه عوالق ج - و فی الحدیث
ارولج الشهداء فی حواصل طیر خضر تعلق من ورق
البحر علیق سست علقه ستور که جهت میر براه
سیاره فرستند یقال علققت مع فلان علیقه و اشد
مع علیقه و علقاق مخلوقی هر چه از موی چیزه در
آدینند عالق سوسه ماران خرد و معلق یکی علاقه
بالکسر علاقه کمان و تازیانه و مثل آن علاقه بالفتح
آدینش خصوصت و دوستی - و آنچه بدان - روز
گذرا نند از قوت و منه قولهم ما بهما من علقاق
امی شئی من قرع - رجل علاقیه مثل شمانیه آنکه
چنگ و رزن بچیزی که از موی دست باز ندارد
و ذ و علقاق سخت خصوصت علق مثال قبیط
گیاهی که در آدین در درخت علقه خله علق قول
و ماده سگ حریص و نذ الکلام طویل العولن
امی طویل الذنب - اطلاق زلوک انگندن -
اندام پرتا علقه - و چنگال زردن بچیه و فی الحدیث
اللذ و احب الی من الاطلاق و برداشتن زن
بچه را از جا چنگاه و اعلققت القوس امی جعلت
لها علاقه - و یقال اعلققت و اعلققت امی جعلت
بعلق قلق و فی الدایمه لا یصرف مثل عرق و یقال
العلق لجمع الکثیر - و یقال للصائد اعلققت فأذکرت
امی علق الصید بجانک تعلیق در آدینش نوعی
از خط علقه - زن شوی گم شده قوله تعالی انذروا
کا لعائنه و تعلقت و تعلق بچینی و تعلقت بمعنی علقه
و تولم لیس المتعلق کالماتاق اسه لیس من
تسلط بالشی الیسیر کن یتانق باکل ما یشتاء و علقه
اسه اجبه - علقه گیاهی و یکون واحده و جمعا
والله لثانیث فلانیون لیسیر عالی الذی
یرعی العلقی -

والله اعلم بما سمى وبهرون الفرقان قال الراجز (ع)
 ومشرق كافر بالفرق - مفارقة فراق اذ هم جدا عند
 فرقة بالضم جدائي اسم منه - فاروق اسمي وبقية
 اسنت كه عمر بن الخطاب را بان لقب ميكردن فرق
 ومفرق بفتح الراء وكسر ياتار سر وكذلك مفرق
 الطريق سر در راهه ويقال للمفرق مفارق كانه
 جعلوا كل موضع منه مفرقا مجموعا على ذلك - وفرق
 له الطريق اي اختلف طريقان - فروع بالضم مريد
 وبرهمن لاقه وماده خرازدردزه جمع فاش
 ض ۲) اتان فاروق وامراه فاروق وايضا
 والجمع فاروق وفرق وابر جدا شده از ابره فرق
 بالتحريك ترديدن ومع ك ان ۲) يقال فرقت
 منك ولما فرقتك امراه فرقة بالفتح ورجل فرقة بالضم
 ولا جمع له وفي النحل ربه عجله نمب رشا و ربه فرقة
 يدعي ليشا و دورى ميان و وپشته ميان و پهل
 شتر - وبرا كه گي ران اسب فزون تر از گي كسي
 فرس افوق نعمت منه و شلخ شلخ جدا شدن
 تلج خردس - ويك افوق نعمت منه ورجل افوق
 الذي ناصيته كانه مفرقة وحيته ايضا وجمع الفرق
 افراق و الفرق ايضا من قولهم هذه ارض فرقة و
 في بنتها فرق اذا كان متفرقا ولم يكن متصلا - و
 يقال بهو ادين من فرق الصبح لغة في فلق الصبح
 فرق بالكسر منه انكوسند و پاره از چيزي و منه قوله
 تعالى فكان كل فرق كالطود العظيم ذات فرعين
 پشته ميان بصره و كوله فرقة بالكسر گروه مردم فرق
 گروه پشته ادي و في الحديث افريق العرب هو
 جمع افراق و هو جمع فرقة افراق از جاري شدن
 قيل للاعرابي بالامارة افراق المور و يقال الرضا
 يقول ما علامه بر المحوم فقال العرق نامة مفرق

فارقا و لدها موت فرقة خرا كه بجهت زبان
 زاج - و چند گوسپند جدا شده از گوسپندان ديگر شب
 مفرق النعم جانور است گنده كه اثر اخفا را گویند
 فراتق بالضم برید و هو الذي يندرقدم الاسد و هو
 معرب پردانك و برهاسوا دليل الجيش فرانقا و فرقة
 بالكسر نام شهرها -
 فرزدق - فرزدقة - زواله فرزدق جماعة و هو
 معرب واصلة بالفاء رسته پر از ده و ايضا لقب شعري
 كه اورا خام گویند فاذا جمعت قلت فرزدق لان
 الاسم اذا كان على خمسة احرف اصله حذف آخر
 حرف منه في الجمع والتغير و اما حذف الدال من
 هذا الاسم لانها من مخرج التاء وهي من حروف
 الزيادة و كانت ياخذت والى الكواكب في تصحيح
 و جمل من جرح و جمل الجمع و خارج و جمل الالف التام
 فرار و كذلك التصغير في فرق و فريرد -
 فسق فسوق - فسوق - بيرون آمدن بطيب
 از پوست و بنده از فرمان (جمع فسوق) قوله
 فسوق من امر به امي مخرج فسوق و الفسوق - فسوق
 موشن قول في النداء يا فسوق و يا فسوق ترويه يا ايها الفاسق
 تيا ايها الخبيث و هو مفرق يد على ذلك انهم يقولون
 يا فسوق الخبيث فيعتونه بالالف واللام - و تقول
 للمرأة يا فساق مثل يا قظام -
 فسوق فسوق - بالتحريك نشاط - و حروفه خورشيد
 و قد فسق بالكسر فاشته اي باشمه -
 فسوق فسوق - بانگ كردن سگ با ترس
 رجل فسوق اي احمق نهزته و كذا ك فسوق و
 فسوق - انفاق كساده شدن چيزي -
 فسوق فسوق - بنگاهن جمع فسوق
 مثله فلقه فالخلق و خلق و في رجا فلق اس

شقوق و يقال كمن من خلق قبه از شكاف در بان
 فلق بالتحريك سپيده دم و اما قول تعالى قلن اخوذ
 برباب الفلق يقال هو الصبح ويقال المخلق كذا و من
 يست ميان و و پشته و جمع فلقان مثال خلق و
 فلقان - و برهما قالوا كان ذلك يفتلق كذا اي
 يفتلق كذا و كنهه زمران كه بر پاي زمراني نهند و
 شكاف هر چيزي يقال مررت بحرة فيها فلقو اي
 شقوق و صارا البيض فلقا بالضم و الكسر اي صارا
 افلاقا فلق بالكسرتي - و كاشكفت يقال افلق
 الرجل و انفلق - و هو شاعر مفضل اي جاب و الفلق
 اي بالعجب و جوب كه ورا كفا نندجبت كمان
 واحد منها فلق - فلقه پاره چيزي يقال اعطن فلقه
 و هي نصفا - و قولهم جابو فلق و هي الداهية
 و يقال اعلقت الفلق اي جئت بخلق
 و يقال مرفلق في عده اي ياتي بالعجب من
 شدة فليقة شخي و العرب يقول باللفظة فليق مفاك
 پيش حلقوم شتر فليق بالضم و التثنية فلقا و كذا
 انفلق كشته و از بيرون كرده فليق بشكره فليق
 فلق فلق الرجل - اي تعمم و فلقه غيره و فلقه نصفا
 اي تعمم يقال عيش مفاثق - و يقال كلفه فانيق
 اي ناعم - نامة فلق بضمين جوازه فرجه و امراه فلق
 مستعفف فلق نيكو فلق انفاق ج - و يقال هو
 اسم من اسما الفحول -
 فمق يقال فلان فمشيق في كلامه - اي تموسع
 فيه و فلق و اصله فلق و هو الامتلاء كان ملازمه فلق
 فلق فلق بالسكون و الحركه بر شدن خنور چنانكه
 از سر بيرون شود (جمع فسوق) انفاق بر كردن
 فاحقه جراحت كه خون ادي و روال باشد فلقه
 استخوان كردن و هو اول الفقا فمقت الرجل

فرزدق

فسق

فسوق

فسوق

فسوق

فسوق

فلق

قلق
فوق
توق
قیق
فواق

فیحق

فرسق - فرطق

فستق - قفقه

فتفق
فندق - قفقا

لبق
اللبیق

لشق

قرق - قحق

قریق

اسی اصبت ففقه -
فوق - فوق - زبرد بود و بقیض تحت و برتر از
 یاران شدن در مرتبه و رعیت اض (۲) و قوله تم
 ان الله لکنفی ان یضرب مثلاً بالکوفه فما فوقها
 قال یوسف فنادوہما وقال الفراء اعظم منها
 یعنی الذبابہ والعنکبوت - فواق بالضم کہ وہ کہ
 شدن مردم را رعیت است اض (۳) و یقال فلان
 یفوق بنفسه فوفاً اذا کانت نفسه علی الخرج فوق
 بالضم سو فارتیر فواق فوق ج یقال فنت السفل فاف
 اگر کسیست فوفاً فاکسر و فوفه ای جمله است کہ فوفا -
 افوق تیر شکستہ سو فارتیر یقال رج فلان بافوق
 تا حاصل ای بسم نکسر لفصل فید ای رج بکلمت الس
 تمام واقفت السهم ای وضع فوفه علی الوتر لاری
 بوا و ففقه ایضاً و لایقال فوفه و بی من النواور
 فواق بالفتح و بضم میان دو دوشیدن شیر
 کہ ساعتی مکاندیچ را تا شیر فرو و آرد باز بدو
 یقال باقام عنده الافواق فی الحدیث
 العیاده قدر فواق ناقه و قوله تعالی ما لئامن
 فواق قرنی بالفح و الضم ای ما لئامن نظره و آ
 و افاقه ففقه بالکسر آن شیر کہ میان دو دوشیدن
 جمع شود در پستان صارت الواو یا ذکسره ما قبلها
 و الجمع قیق ثم فواق شش و اشبار ثم فواق یعنی ایضاً
 ما اجمع فی السحاب من ماء فویطر سائتہ بعد ما
 افاقه گرد آوردن ناقه شیر را در پستان میان دو
 دوشیدن ناقه سفینه و منیق و اجمع مفاویق نو
 الفصیل ای سفینه فواق فواقا - و تفوق الغصیل
 اذا شرب اللبن کذلک و منه حدیث ابی موسی انه
 سدا کہ هو و معاذ فوفه القرآن قال ابو موسی اما انما
 فانفوقه تفوق اللقح ای لا افرجه بمره و کنی فوفه

شنا بعدنی فی آنا الملیل والنمار فافقه در پیشی و
 حاجت اقتیاق حاجتمند شدن یقال افتاق
 الرطل و لایقال فاق - فائق بیوند سر با گردن و
 استفاق من مرضه و من سکره و افاق یعنی -

فواق - بالضم کہ و کہ کردن و مع بفتحها لغت
 فی الفواق بالواو و الفواق بالهمز الوجج -
 فیحق - بین رجب و برد پای خود را در در و آرد
 فیحق زمین فراخ و فیحق التفتیق و فحق الفتح -

فرسق - بر وزن و سفن فرسک آن زبست
 از شفتالو -
فستق - کفند و جنب معرب بستن نافع الکلب
 و ثم المعدة و المنص و التمهک فستقان بالضم و
 است بر و فستقه لقب محدث -
فتفق - کفند دکان راه -

فندق - کفند بار درخت است و هو البندق و
 نقدم و دکان راه و موضع نزدیک مصبته و
 لقب محدث و فندق السین موضع و فندقی
 موضع است بکلب فندق بالضم فرد حساب -
اللبیق - و از ماکیان و بالکسر کو بیست مجله
 بدنی و مرد را زو فیق باللام موضع و فاق مرد
 رعیت اک (۳) و الفیق الشاعر الفلق و عقبه
 الفیق کامیرانی و دای -

فصل القاف

قرق - قرق - کسر الراء جاسه هو الورد و
 قراع قرق -
قریق - قریق - بالضم و فتح الباء نام جلله
 کزین کذلک قال ابو عبیده هو البصره و قال النفر
 ابن قریب هو الحانوت معرب کلیمه -

قلق - قلاق - بالتحریک بی آرامی یقال بات
 فلان قلقتاً اطلاق متعدد -
قوق - قوق - قاق - مرد نپک دراز -
قیق - قیقاده - زمین درشت و المیزه مبدل
 من الیا و الیا و الیا و الیا و الیا مبدل من الواو و لان
 قواقی و هو فعل المین بهر دل و قد یجمع الیضاً علی
 اللفظ فیقال قیاتی و قیل جمعا قیق برید جمعا قیقاً
 کانه اثر علی جمع قیقته -

قرطق - کجند معرب کرد دکان پارچه است
 پوشیدنی و قرطقه ففقه طق البسته ایاه قلبه -
قفقه - زانهای خانگی و پیدی کودک قفقه بالفح
 و الکسر مشدده مثله و وقع فی قفقه ای رأی سواد و
 حدث الصبی قفقه کبته او قفقه کفقه و از کودک
 یا و از یک بدان کودک را ترسانند -
قفقار - کصرا و هی قفقه شهر است بصره -

فصل اللام

لبیق - لبیق - مرد زبرک و پوششیار
 و جرب سخن - لباقة مصدر منه و فلبیق بالکسر
 و لبق به الثوب ای لاق به - و الثوب الملبق
 الملبین بالسم یقال ثریه ثلبقه -
لشق - لشق - بالتحریک تری و ترشدن رع
 ک ان (۲) القشاق کذلک - القشاق ترکرون -
 طار لیشاق ای بطل -

قحق - قحاق - بالفح در رسیدن صلت
 بالباء و بنفسه رعیت ک ان (۲) یقال قحقه
 و قحق به کحاق متعدد و لازم و فی الدعاء
 ان عذابکم بالکفار فحق کسر الحاء و بفتح الحاء
 سواد سب کحق با یک میان شدن کحق خواهد

برچسبانده استلحاق خواندن تا هم شود و تلاحقت
المطایای ای بحق بعضها بعضا بحق بالتحریک آنچه بادل
خود مطبق شود و آنچه در خاک بعد از اول در رسد لاحق
انام اسبب معا و شیون ابی سفیان -

لحق - حقوق - بالضم تنگانی در زمین مثل سوراخ
کمالوش و جزان و فی الحدیث ان رجلا کان اقصا
مع النبی علیه السلام فوقف بر ناقصی انا حق
جزان قال الا صبی انما یحق احد بالحقوق
و هی حقوق فی الارض -

لزوج - لزوق - برچسبیدن بسوق و تصدوق
کذا رکع ک ان صلتة بالنبا کذا کذا لزوج
و التصاق و التصاق - الزاق متعده و لک لک لک
و الصاد و یقال فلان لزوجی بالکسر و یزنی و لزوجی
و یاسین و الصاد فی جمعها ای کفنی - لزوجی مری که
تا بشدن جواحت چسبان ماند لزوق چیزی استوار -
لسوق - لسوق - بالتحریک و تصدوق کذب
برچسبیدن شش بر می گاه دو پهلو اندک شکل زخم
ک ان تصدق بالضم بر خوانده -

لغق - لغق - بچسبیدن رع ک ان لغق و لغق
فلان اصبعای مات و هو کنا یه بلعقه کبچ و آنچه بوی
لیسد لغق رع - لغقه بالضم بچسبیدن لغقه بالغق
یکبار بچسبیدن لغق بالغق دارو ک بچسبیدن
رجل و لغق لغق ای حریص -

لغق - لغق - در هم آوردن در جامه به نختن
رع ک ان لغق بالکسر یک کراشه در زلفش و
در زو یا در سخن را هم آوردن تعلق القوم و تعلق
امور هم - احادیث لغقه ای اکاذیب مزخرفه -

لغق - لغق - برچسبیدن تعلق زبان فی الحدیث
سرع و فی شرف لغقه و تکلف لفاق رع - تعلق مثل

و آواز تعلق با تکلم - و هر با گلی که با ضراب و حرکت
باشد - و سخن آواز تعلق مثل تعلق مغلوب منکر لک
تعلقت اشئی اذا تعلقته طرف تعلق چشم شب سبز
سبک حرکت -

لحق - لحق - پاک کردن بقال لغت بعد مانده
چشم مالیدن لغت به سر مثل زلفه - و ما ذقت
لما قامی شیئا یصلع فی الاکل و الشرب - و ما لحق
بشئی ای مانع -

لوق - لوق - بالضم مسکه بقال لوق طعام است
اصطلاحا بالزید و یقال لا اکل انما لوق لی ای من لی
حق بصر کالزید فی لغت - و یقال بی طعام بالزید و الا
الوقه مثله و یقال ما ذقت لواقا ای شیئا -

لحق - لحق - بالتحریک سپید و سپید شدن رع ک
ان لغق لغق و کسر لغت من لغق مثله ایضا
کالاسفید لغق بالسکون سپید شدن رع بفتحها لغت
انچه در وی مبالغه کرده شود از سخن و کار - و نیکو
نمودن خود در اشئ ان نظر الرجل من السخار و العیس
غلیبه سحبه و قد لغت و لغت فیهم -

لغق - لغق - برچسبیدن سیاهی بر دوات و بر
چسبانیدن و نیکو کردن لازم متعدی یقال لا تقست
الدواة ای لصفت و لغتها انما ای اصلت و ادبها فی
طیقه لیه ایچه در دوات نهند چون لاس و موسی و
جزان و لغتها الا لغت ای جعلت فیها لغت و یقال ما
عانت المرأة عند زوجها و لا لغت ای بالصفه
بقلبه - و لاق بفلان اذا لاقه - و لاق بالثوب ای لقی
بر و لاق لایق کب ای لا یعلق کب یعنی در زخم زخم
لاق کب ای بخالت - و فلان مایلق و بهمان
بجوده سکه و لایق کب - و ما بالارض لیاق
بالفتح ای مرتج الا لغت و بالضم ای لغت و استلطره

عانت المرأة عند زوجها و لا لغت ای بالصفه
بقلبه - و لاق بفلان اذا لاقه - و لاق بالثوب ای لقی
بر و لاق لایق کب ای لا یعلق کب یعنی در زخم زخم
لاق کب ای بخالت - و فلان مایلق و بهمان
بجوده سکه و لایق کب - و ما بالارض لیاق
بالفتح ای مرتج الا لغت و بالضم ای لغت و استلطره

لاذقیته - شهر نیست که اینک از مضافات
حلب گشته -
لرقه - بالضم باره ایست بفریب -
مصدقه - لکه زین تنگ نرج و تصدق بر قوب
بهر دو بسا از ای عقره -

فصل الميم

ماق - ماقه - بالتحریک کله بر افتادن از کسبتن
رع ک ان ماقه منق العین و امتاق معنی - و فی اشئ
انت ترق و انما منق فلیک تعلق و انما کالرجل اذا
دخل فی الما قه فی الحدیث ما لم تضر و الما قه یعنی الغیظ
و البکا و بما یزکم من الصدقة و یقال ما قه انما کالرجل اذا
موق بالضم کبچ چشم کما ق ماق رع - ماقه یعنی
لغه فی موق العین کبچ فغلی و الیاء فی احسنه
للا حاق و غلی کبچ الملام ناد و لا حاق لغت فاق حق
بمفعول قال ابن السکیت لیس فی مفعول الملام
مفعول کبچ العین الاحرفان ماقی العین ماقی الابل
قال الفراء سمعنا بالکسر و الکلام کله مفعول بالفتح نحو
رمیته مری و دعوته مدعی و غروره مغرری و غابره بر
القول ان لم یثا اول علی ما ذکرناه غلطا -

محق - محق - باطل کردن و پاک کردن کما یزید
دسوخش گر ما چیزی لا رع بفتحها محق استحقاق لوم
منه محاق بالضم سبب آخر ماه فصل و محق ای
مرفق محدد - یوم ما حق شدید بحر - جا و ماقی ما حق
الصیف ای فی شده حیره - محقه اللغوی و هم
برکت و امحه لغتیه روح قوا تعالی محق اوله الربوا و
یربی الصدقات - امحاق کاسیدن -

مذق - مذق - آسختن شیر تاب رع ماضی
مذوق مذیق نعت مذق و آسختن و ماضی باطع یقال

مذوق - مذوق - آسختن و ماضی باطع یقال

لاذقیته
لرقه
مصدقه
محقق - لوق
ماق
لوق
لذوق
لحق
لسوق
لغق - لیتق
محق
لغق
لغق - مذق

موق
موق

مطلق - موق

موق

موق

موق

موق

موق

موق

موق

موق

موق

فلان مذاق و مذاق از غیر مخلص فی الوداد -
 موق - موق - شور با موق حج - و ایضا شیرین کرد
 کشت و پالیز افتد موق شور با کردن در دیگ و
 پوست بومی گرفته - و سرود کنیزکان و فر و یارکان
 و موسی از پوست با ز کردن (رعع فاضل) موق
 بالضم موسی و چشم از پوست برکنده و علف برکنده
 بخت استور از موق بسیار کردن شور با موق پیر
 گذشتن پیر از نشاند رعع فاضل موق موق کرده
 خراج شواهد کتقوله علیه السلام برفق من لیس
 کما یزق السم من الریة و فی المثل رویدن موق
 ای اصل الغزوة حتی یخرج الولد و اصل قول امراه
 کانت تغزو و فجلت فذکر لها الغزو فکالت کذاک
 موق سرود کوی و قدم موق موق - موق ای
 جان لادن بیفت شعرة و صوف -
 موق - موق - جامه پاره کردن رعع فاضل
 تخم موق موق موق لازم فیه - موق موق موق
 شاعری و يقال بفتح الزاء و منقوح الزاء ایضا
 منه کالمزق و منه قول تعالی و مزقنا لحم کل ممزق
 موق موق موق پاره پاره جامه دیده موق
 یکی پاره موق الطائر یزق بضم الزاء و کسر یاء
 رمی بذرقه - ناقه مزاق بالکسر و مزاق ایضا بالنون
 نیزه و مزقیا نام بلکه از ملک بمن -
 موق موق - بشتاب زدن و خستن - و بشتاب
 خوردن - و نوشتن - و موسی را شانه کردن - و
 کشیدن دوال تا بیازد و جذب هر چیز براس
 و رازی و طول - و پاره کردن جامه رعع فاضل
 اض ۲) مشاققه بالضم ایچ از موسی و کتان مثل
 آن بشتابند از شتر قی ربودن - و بریدن
 موق بالتحریک سیدان ایران دیگر رعع ک او

مشق الرجل فهو مشق و المرأة مشقا مشق بالکسر
 ثوب مشق جامه رنگ داده بدان گل و المشرق
 من الثیاب البیس و فرس مشق و مشق اسب
 باریک میان جاریه مشق حسیه کشیده بالا -
 مطلق مطلق - چشیدن و بکام و زبان آواز
 بر آوردن -
 معق - معق - تملب المعق يقال من بعدن
 معق ای من بعد بعد آواز مکرر مثل نهر و نهر
 و يقال نزلت ای عین و الامتاق مثل احمق
 و هو بالعدس اطراف المفاد اذا عقی ایق جمع ایق
 موق - موق - کفایتین شکوفه درخت خرما
 باگشن دهند آنرا رعع فاضل موق موق موق
 پستان مادل را کفایتین کرده موق موق موق
 شراب و يقال انما به خرج من موقته ای لم یضره دم
 بهاله - و فرس آتش ای طویل مقامی آنکه سخن را
 از قصای خلق گوید و تقدیر و تعادل بکار الفا و لا
 يقال مفاق و يقال فیه مقفقه - لقاناس -
 موق - موق - محو کردن بشتابن جامه و کفایتین
 شیر - و زدن بعصا - و بشتاب رفتن بسیار سیر
 نمودن رعع فاضل موق موق موق بشتاب زده موق
 چا پلوسی کردن تلاق بکسرتین و التشدید کذاک
 يقال تلاقه و تعلق له ای تودد الیه و تعلق له - موق
 بالتحریک و موسی و زرمی بسیار کردن و اصله التلیس
 رعع ک ان ۲) رجل موق الذی یبلی بلسانه یس
 فی قلبه و موق ایضا زمین بجا موقه یکی و الملق الشی
 و الملق بالادغام ای صارا بیس - و الملق مینی اسه
 افلت لقه فقیهین سنگ بختان آفاق درویش
 شدن و درویشی قول تعالی و لا تغلوا اولادکم خشیه
 اطلاق -

موق - موق - بالضم گلی و بوشی يقال احمق
 موق و الجمع موقی مثل حمق و توکی - موقه موق موق
 صادر فیه رعع فاضل موق ایضا سر سوزن عرب
 موق بالفتح الزان آمدن حج -
 موق - موق - سخت سپید که هیچ رنگی آمیزش
 نداد و براق نباشد موق بالتحریک سبزی آب
 يقال منه عین موق و تمسک الشراب اذا شربته
 ساعه بعد ساعه و منه قولهم موق موق شکوه -

موق الصخره - سنگ را شکست رعع فاضل ۲)
 موق - برای رمی یعنی انداخت آنرا -

فصل النون

موق - موق - نوشتن مثل الموق و در درخت سدره
 موق رعع فاضل ۲) مثله بقیه که بقیات حج - مثل
 کلم و کلمه و کلمات - موق ای مصطفی علیه
 و اصله کذاک کل شیء مستوی منسوب - موق ای کتب
 و موق بهای موق حقیقا غیر عید و کذاک موق الرجل
 و يقال انما علینا بالکلام ای انبست مثل انبست
 موق - موق - نشانیدن و جنبانیدن رعع فاضل
 موق موق موق و از نشننا الجبل ای از عر عناه و
 کشیدن دلو از چاه و پوست با ز کردن و بسیار
 شدن زن موق موق و موق - ناقه موق موق
 اسرعت المخل - و زدن موق ای دار فرس موق
 سخت نشاننده بر قنار -

موق - موق - بالتحریک یکی رعع ک ان ۲)
 مذاق بالکسر مثل مذاق - موق بالفتح نزدیک بالضم
 بر سبزی رعع فاضل ۲) انزاق و
 موق موق -
 موق - موق - بالتحریک رسته دندان راست

اَبَك

اَبَك

اَوَكَة

اَسْك - اِسْك

بَتَك

اَفَك

بَلَك

بِرَك

رَاك

بَعَلَك

بَعَلَك

رَاك

بِنَك

اَنَك

اَبَك

بِنَدَك

بُوك

ويقال ثلث اريكة الحج اذا ذهبت عيشته وظهر عمرها
احمد لم يعالجها بجلد - ارك بالتحريك بهاري شتر از
خوردن اراك رجع ك ان ۲ اريكة اراكي لغت منه
مثل طلحة وطلحى - اريكة تحت آراسته اراكان ج -
الريك نام يك واوى ارك بضمين موضعى -

اسك - اسكتان - وكره فرج الماسوكه
التي اخطت حافلتها اى خافتها فاصابت غير
موضع الخفض -

افك - افك - بالكسر وروغ افيكة كذا
افاك ج - افاك وروغوى افك بالفتح مصدر
منه وبادر وانيدن الرجزى وبرد وانيدن جزى

رجع ف اك ۲ قوله تعالى قالوا اجبتنا لانا فلنا عن
العبثنا اى تصرفنا - واتفكت البلدة بالها اى
انقلبت متوافكات شهرهاى قوم لوطا كبرك وانيدن

شده است وباد باى ك مختلف وزواجر حتى بانوك
صديقت عقل راي مثل لقون له تعويك عنده من فلك
قال مجابا سح لوقن عنده من لقون - ارضل فوكه التي
لم تصبها سطر وليس بها نبات ورجل فوك اى لا يصيب فوك
اوك - اوكه سخن ركر مثل لاجه الا ان الاك اكر الحزم
الذي لا يرح فيه ولا لاجه التوجج - وانك يوسنا من فعل
و هو يوسم الك و الك وسختى روزگار -

الك - الكوك - بيخام ماك - الكه بضم اللام فيما
كذلك -

اكك - اكك - بضم النون سرب و فى الحديث
من استع الى قينيه صب فى اذنيه الاكك ولم يصب
على فعل واحد الاكك واشد لانه من انيته الجمع -

ايك - ايكه - درختان ايك ج - ومن قره صحاب
الاكيه فى النيفته ومن قره ليك فى اسم العزيرة ويقال
بها مثل بكه وكه -

ابك - كاهر موصلى -
ابك - كوشش فراوان شد رجع ك ان ۲ ويقال
للاخرق ايك فوكك ايك وبعثك مبعك -
اوكه - بالفتح خشم و بدى -

فصل الباء

بتك - بتك - بریدن رجع ف اض ب بعت
بانك اى صارم و گرفتن چیزی را و کشیدن آن
بتكه بالكسر آنچه بر کشیده شود چون موی و بر مرغ و بتم
و مانند آن بتك ج بتك ايضا جفته من اللين تريكى
شب و شبك اذان الانعام اى قطعها شد و لكثرة
قوله تع فليبتك اذ ان الانعام -

برك - بروك - خفتن شتر رجع ف اض ب برك
فروخا بانيدن و بوقليل الاكثر الا ناخذ ويقال اخننه
فاستنخ - ويقال بالمبرك جمل - وكل شئ ثمرت
واقام فقد برك - برك شتر بسیار بروك ج - و سيند
شتر بركه بالكسر كذا ك و حوض بروك ج - ويقال ما
احسن بركه بده انناقه و هو اسم لبروك ك كركه و بركه

اتراك سيند بر زمين نهادن و بنشاب و نيرن
و بزير سيند گرفتن كسى را كا بالفتح پاى داشتن
و بنبات و زرين در كارزار - و كوشش شتر رجع ف
ويقال فى الحرب براك براك اى ابركوا
بركة بختها كوا بيدن و افزون شدن تبريك
و عاگردن كسى را بركت و طعام بريك كاه
مبارك - ويقال بارك الله فيك و لك و
عليك و باركك قوله تع ان بورك من فى النار
ومن حولها - و تبارك الله اى بارك مثل قائل و
تقابل الا ان فاعل متعدى و تقا على لا متعدى
و تبرك به اى تبرك - بركه بالضم من بركت بسيد

از مرغان آبی بركس ج - بركيه نوعى اركشى با بركان
مثل زعفران نوعى از جاما بركوك بالفتح زنى ك
شوى خواهد و در ايسر رسیده جوان بود ه
باشد برك بالكسر نام موضعى از نواحي بين تبرك
بکسر تا نام موضعى -

بشك - بشك - شتافتن و دوختن جامه
دورا دور - و دروغ گفتن رجع ف اض ب و ك ۲
ويقال موبشك الكذب اى خيلقه بشك بسیار دروغ
گوى تا فوكه سب رفتار و سبك روح -

بلك - بلكه - بازداشتن و مزاحم شدن رجع ف
اض ب ۲ ويقال تبك القوم اى از و مواء و بك
عنه اى دقا - بلكه ايضا نام بطن ك ايك نام موضع
بعلبك نام شهرى و بها كلمتان جعلتا واحدة فعمل
اسم صنم و بك اسم رجل اخترع بناء تلك البلدة و سماها
ببسمه و اسم صنم فان شئت بيت الاسم الاول رطل
الفتح و اعربت الثانى باعراب مالاى تصرف و ان
شئت اخضت الاول الى الثانى و اعربت الاول
و خضت الثانى و النسبة اليه بعل و ان شئت بلى
على ما ذكرناه فى عبثس -

بعلك - بعلكه - اناس مجتمعم -
بلعك - بلعك - خمر بسیار گلان سال و
از خمادهى لغت فى بلى -

بنك - بنك - بن هر چیزی عرب - و يقال
هولا من نيك الارض اى من اصلا بنك
تقيم شدن بجائى و يقال بنكوا فيه اى قاموا به -
و كاتنا و هى اسم من تنا بالبداهى اقام بها
قال ابن دريد البنك من هذا الطيب عولى -

بندك - بنادك - مثل نالوق -
بوك - بوك - بر جستن خمر بر ماده رجع ف اض ب

تجوک وری تفعل من التوجک وهو موضع وزی النبی
 صلح قوم من اصحابه یو کون من التوجک اسے
 یرضون فیہا القرح ویجرکون فیہا الماء فقال ہذا لعم
 توجکونہا فسمیت تکک الغزوة غزوة توجک قال
 ابو ذر یلقینہ اول ابوک امی اول شیء وینال بالک
 الفاتحة تجوک بوکامی سمیت علی ابن السمکیت
 ناقة بالکب امی فقیہ حنبلہ لو انک ج -

بابک - کہا جزواک الخزئی الذی کا دلہ متولی
 علی الممالک ثم قتل فی زمن العتصم وعبدا اللہ
 ابن بابک شاعر مقلد -

بختک - بردن و معنی بختی -
 بتو ذک - مذکور فی الفصل بعدہ -
 بزرک - کفقد ابن النعمان من لیسام بن کوفہ
 بزرک - پارہ کردن و ریزہ ریزہ نمودن بربدان
 برامک تلباسے خردم اسمع بو احدیا -

برشتک اجزور - فصلہا در اباں بعضنا عن بعض
 برشتوک - کسقفور ماہی است در یابی -
 برماک - جبرخی بن خالد البرکلی و ہم البراکہ -
 برنگان - فی رب رکم -

بزرک یضمتین کلان الفعہ اعجمیہ لقب بہما الازیر
 نظام الملک -
 بزکی - بجزئی زودی سیر -
 الباضک - البضوک من السیف القاطع
 دلابینک الشدیہ لا یقطعہا -

بطرک - کقطر و جعفر مترمایا سردار مجوسیان
 و ذکر فی (ب طارق) -
 ابلندک - فراخ شد آبلندک الخوض اسے
 استوی بالارض -

بلسک - کجعفر و زبرج گیا بہست کرد در پارچہ

آویرد و بپاشنود -
 بلکہ - آسخت و شوارا یند از ریح ت اض ۲۷ و البک
 بضمین اصوات الاشدراق انما حرکتہ الاصلح من
 الوبح و بالک کہا جہ قریہ ابی عمر الفقیہ -

فصل التاء

ترک - ترک - گذاشتن ریح ت اض ۲۷ و
 تارکت البیع متارکتہ و ترک بمعنی ترک و بہ الفعل
 الامر - و لقال ترک شیا و بہا فعل - ترکہ الیت کبرک
 ترا تہ یعنی بالیکہ از مردہ مانده باشد ترکہ ز نیکہ مانده
 باشد و اورا کسی نخواہد - و بیضا شمر غ کہ گذاشتہ باشد
 و مرضا ریکہ ناچہ یدہ مانده باشد ترکہ خود آہنیں ترک
 ج - ترک بہ لغت طالعہ مردم از اولاد یا نث بن
 نوح علیہ السلام آتراک ج -

تکک - تکک - بالکسر از اربند تکک ج - و لقال
 الحق فاک تکک اتباع لہ و قد یزود لضا و لقال الحق
 تاک و تکک بالفتح تکوکا - و لقال ابیت الامان
 تمق و تکک - و تکک النبیذای کہ دہر جہ اذ بلغ مندو
 تککت الشئی ای و طنتہ متی شد خفہ -

تکاک - تکاک - در از شدن کو بان شتر ریح ت
 اض نم سنام تاک است مند -

بتو ذک - موضعیت و ابو سلمہ موسی بن اسمعیل
 المقری قبیل لہ التبو ذک لان قوم من اہل توجک
 نزوانتہ دارہ اولاد اشعری و الایہا و التبو ذک
 من بیع ہافے بطون الدجاج من القصب
 و الغواد و القافصہ -

تبرک بالکان - اقامت کرد تبرک بالکس موضع
 تبرک - بالضم مرد و حوار و لا غیر -
 تایک - کہا جہ محمد بن یوسف السمرقندی الحدیث الحق

تایک سخت استحقاق سخت استحقاق من شد ریح ت اض ۲۷ و البک
 ہذا الفصل **فصل الشا** و من بقیہ الصراح
 شک فی الارض - سیاحی کرد و شکک گول گردید
 و شک جست شکک زرن گول خود آرا -

فصل الجیم

جیرکان - دیست با جہمان منہا لود المر جاحم
 بن احمد الحدیث -
 جیرعلیک و جیرعلوک - شیر سطر -
 جیک - آو از آہن از خوردن بعضی بر بعضی -
 جینک - بالفتح نام مردی -
 جیکان - بالکسر موضعیت بغارس و محمد بن
 منصور بن جیکان محدث کذاب -

فصل الحاء

حباک - حباک - بالکسر جبکیتہ راہ در ریک تودہ
 و شکن آب دزد و موسی و جمع الحباک جبک و
 جمع الحبکیتہ حباک و فی حدیث الدجال ان شعرہ
 حباک جبک نمیکو بافتن جامہ را ریح ت اض ۲۷
 احتباک استوار - و نمیکو کردن ہر چیزی و فی الحدیث
 ان ما کشفہ رضی اللہ تعالی عنہا کانت تحتک تحت
 الدرع فی الصلوۃ امی تشدہ الازر و حکمہ و کرد پاشی سوز
 مثل الاحتباک بمجوک ستور استوار و ام جبک بالتحریک
 مثل عبکہ ہست گولہ کردہ -

حجرک - حجرکی - کونہ حجر کا تہ لانا یث و رہا شہ
 بہ الرجل الغلیظ الطویل النظر القصیر الجلس فیقال
 حجرکی و تصغیرہ حجرک لان الالف المقصورۃ تخت
 فی التصغیر اذا کان خماسیا سوا رکانت لانا یث اولاً

بلکہ

شک

ترک

بابک - جیرکان

جیرعلیک

بختک - جیک

بتو ذک - جینک

بزرک - جیکان

تکک

برشتک

برشتوک - حباک

برماک

برنگان

بزرک - بتو ذک

الباضک

بطرک

حجرک

ابلندک - تبرک

تبرک

بلسک - تایک

تقول فی قرقری فریقہ فی عجیب عجیب و فی حوالا یا حویلی
و ثبت الالفت فیہ اذا كانت ممدودة -
خشک - خشک - خشکان - خشاب زفتن و گام
خرو نهادن و يقال لا ادری علی ای وجه خشکوا
در ما قالوا غمکوا - حوکک حوکلی کوتاہ لاف حوکک
شتر مرغ چنگان -
حرک - حرک - حرکین جنبش و هو ضد السکون
تحریک جنبانیدن تحریک جنبیدن يقال ما حسن به
حرک بالفتح ای حرک - حرک آتش کا و غلام حرک
تخفیف ذکی - حارک حرکت اسپ حرک حارک
زدن اسپ بالرفع فاض ۲۴ حرکہ سرسبزین مثل
خرقہ حواکسج - حرکیک کنزک -
حرک - حرک - استراک - بالزاد المعجمہ جامہ بخود در
کشیدن روع ف اک ۲۴ و يقال حرکة اخر کبائل
بالکسر لغتہ فی خرقة ای شدودة -
حسک - حسک - بالتحریک خار مغیلاں حسک
یکی وانچه از آہن سازد چون خار مغیلاں در براہ
لشکر خصم اندازد - و کینہ در شدن روع ک اتمام
يقال فی صدره غلہ حسک و حساکة ای عداوة
و ضغن - حسیکة ای نافرینت -
خشک - خشک - پر شدن شیر خشک کنزک
روع ف اک ۲۴ نامة خشوک و خشود التی یجمع اللہین
فی صرغما سر بعد و خشکت الخلة ای کثر حملها و الخلة
حاشاک - و خشکت الناقة ای حرکتها ولم اجلبها
حتی یجمع لہنما - خشاک بالکسر چوب دیان بند
گو سالہ و خشکات القوم افسند و - و اجتمعوا و خشک
الرجح ای ضعف و اختلفت نما بہما و ریاح حواشک
مخائنات المساب خشک باران ریزہ و خشکت السماء
خشک - خشاک نام جولی -

حکک
حکک
حوک
حرک
حیک
حرک - حکک
حکک
حرک
حسک - حفسکی
حفسکی
حکک - خشک
خشک
حکک - خرک
خشک
خشک
درک

حکک - حکک - بسودن روع ف اض ۲۴
يقال حکک فی صدری ای ما تخابج - و يقال حککک
فی صدری کذا اذا لم یشرح له صدرک - احککک
خویشتن را بچرخد در مالیدن صلتہ بالبار تحکک
مرد میدان صلتہ بالبار و کادیدن با کسی محاککہ براری
کردن و باہم پہلو بسودن حکک بالکسر خارش کردن
ما یقت فی قیہ حکاکة ای من - حکک بالتحریک سنگسار
سپید نرم و انما ظریفہ التضعیف للفرق بین فعل
و فعل - حکیک سم سوده حکاکہ بالضم سوش بر چیز
خیزل حککک چوبک در عطش نمادہ باشند تا شتر
گرگین خود را بوی در مالید يقال انما جذبہا الحکک
و عذیقہا المرطب الاراد التستشفی برایہ و تدبیرہ -
حکک - حکک - احلیاک - سخت سیاہ شدن
روع ف اض ۲۴ احککک تاریک و سیاہ شدن
حکک سیاہی آسود حکک و حکک ایضا و اسود
مثل حکک الغراب و حکک الغراب و هو سوادہ
و منقارہ - حککوک بالتحریک سخت سیاہ حکک مثل
ہمزہ نوعی از پوشش - و کرکک در رنگ باشد
حکاک مثل عقاق کزنک -
حکک - حکک - سپش حکک ج - و سورچہ و ہرچہ
بیزہ باشد از چرخس -
حکک - حکک - بسیدہ کردن ستور را روع
ف اض ۲۴ و ک ۲۴ اعتناک کنزک - و ایضا خوردن
طبخ گیاه زمین را و قوله تعالی لا یحککس ذریرتہ قال
الفرأیر یذیر الاستولین علیہم و استوار شدن و آزمودہ
شدن حکک بالضم آرمایش و تجربہ - و دوال کہ
بہنما سے پالان بوسے استوار کنند حاکسج -
مثال بزمتہ و برام و حککت الشی ای نمتہ و احکک
حکک بالتحریک زیر زرخ و تہنوز از مردم و چون آن

حککت الصبغ و حککتہ اذا صبغت حرارہ غیر و شم و لکتہ
بجکک و الصبغ نموک و حکک - و يقال حککتہ السن
و احککتہ ای احکک التجارب و الامور فهو حکک حکک
و ہذا البعیر احکک الابل ای اشہ بالکلا و ہوشاؤ لان
الخلة و يقال فیہا ما افعلہ حکک عامہ از زیر زرخ پرورد
حوک - حیاکتہ - یافتن فوجا حک و ہم
حاکہ و حوکہ و من حواکک - حکاکہ جای با فندکے
حوکک ایضا با ذرہ -
حیک - حیکان - رفتن کوتاہ بالا روع ف
ک ۲۴ و قد حاک بیک جکانا اذا حرک منکبہ و
فج بین رجليہ فی المشی - و صبغہ جکانہ ای صبغہ حکک
سخت و يقال حکک فیہ السیف و احاک بمعنی ای آورد
عمل حکک کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاہ -
حکک - کجف و علا بط خوردن -
حرکک - کجف خوردن -
حفسکی - کجری ناوان -
حفسکی - مثلبہ -
فصل اسما و البدال
فصل بقية اصرار
حکک - کججین جد و ثیر بن المنذر المحدث و
حکک کسمند و بیست بلخ -
خرک - سیتید روع ک اف ۲۴ و فاکر کما ج جریہ
ایست بدریای فارس کان کججین کما ایست بہ بخارا
حسک - بالضم والد عبد الملک المحدث -
خشک - بالضم لقب اسحق بن عبد اللہ النیشاپوری
و والد داؤد المفسر و ابراہیم بن الحسن بن خشکان بالضم
و اعظ و حاشک بالفتح السامانیین شہر ایست بکران -
فصل البدال
درک - درک - تک و وزغ و الشار و کات ای

منازل و اینجته کوزجات - درک بالتحریک رس پاره
 که در گوشه دلوبندند - و آنچه در پی پدید آید از عوارض
 يقال علیه ضمان الدرک و لیکن ایضاً اوراک
 در رسیدن يقال اورکته و اورکت زمانه و اورکت
 بصری ای رأیته و اورک انضمام و اورک التزای
 بلع و سبج - و اورک الدقیق ای زنی - دست درکت و
 تدارکت ما قاست و مدارک القوم ای تلاحقوا و منه قول
 حتی اذا ذکرکون فیها جميعاً و اصله تدارک انفا دعمت الناک
 فی الدال و اقبلت الالف لیسلم السکون - و تدارک
 الثریان ای اورک ثری المطر ثری الارض قولم
 و راک ای اورک و هو اسم لفضل الامر و کسرت
 الکاف لاجتماع الساکنین در یک راه انده ای طریقه
 و راک مدارکت پیانی بعدن و زنی آواز رفتن
 و نام سگی و يقال لا بارک الله ولا تارک لا دارک
 کلیه معنی مدارکت لقب مردی دراک نیک دریا بنده -
 و راک - و راک - آرد سپید بشتتتت
 و راک - و راک - بالفهم نوعی از فکتنی
 و راک - و راک - مالیدن و نرم کردن ریح
 بفتحها يقال و کت الادم و انضم - و تارک لرجل
 فی الحرب ای ترسا و رجل و کت ای فکات - و کت
 لغتی و عقده دبی جماعه من الابل -
 و کت - و کت - کوفتن و ریزه کردن و همواره
 کردن ریح و اض ۴ قول لغت کت و کت و کت و کت
 ارض و کت زمین کوفته و همواره کرده و کت سبج و
 قوله تعالی اجعلهم ذکاکاً یعنی ان یکون مصدر الی و کت
 او را در جمله ذاک و کت و کت قریب بالمعنی جمله ذکاک و کت
 لان الجبل مذکر - رجل مذکور ای و کت ای کت
 الی کی ای و کت بالتراب - و کت کت الجبال ای
 صارت ذکات و کت و کت من طین واحدتها

ذکاک - ناقه ذکاک و لاسنام لها و اجمع ذکک بالفهم و کت
 مثل کت و حراوات - ذکک بالفهم کوه نرم و کت کت
 کت و کت - فرس ادک اذا کان متدائماً عریض
 النظر و خیل ذکک - رجل ذکک بالکسر ای قوی
 القوی و الارض و الامة مذککة قوی علی العمل و کت
 ریک بر زمین چسبیده و فی الحدیث ان صلح
 سال جریر بن عبد الله عن منزل فقال سمع
 و کت اک و سلم و اراک و کاک و کاک و کاک و کاک -
 حول و کیک ای نام - ذکک بالفتح و کان بالفهم
 که بروی نشینند -
 و کک - و کک - مالیدن بدست ریح و
 اض ۴ و کک بگشتن آفتاب ریح و اض ۴
 قوله تعالی اقم الصلوات لک لک الشمس يقال و کک
 عز و بهاء و کک ماحظه - و کک بالفتح بوی خوش که
 بخورد در مانند و کک خاک که با دینچه با سبج
 و طعام الاخر ما و مسکه تذکک خویشتن بالیدین
 بوقت بشتتن اندام و فرس مذکک الحیة اذالم
 لیکن بجهت اشرف -
 و کک - و کک - مثل و کس و کس القاتله
 الضحیه مع اسر فخر فیما -
 و کک - و کک - بالفتح چرخ دلو سبک گرد
 و هر چه تیز رو باشد و کک بشتاب دویدن خرگوش
 ریح و اض ۴ ریح و کک آسیای زود آس
 کفنده و کک ایضاً ایسی و کک بالفهم تابان شدن
 ریح و اض ۴ يقال اصابتهم و اکنه من ذکک
 الدهر ای و ایه من دو ایه - مذکک بالکسر خوب
 نان بازکن یعنی نفرین و کت و کت ایضاً - مذکک
 موالساف من البناء و کک سخت ریح و کک ای شدید الطین
 و کک فصل مذکک - اسے اسس مذکور -

تقول من و کک کت الشی فکک - و حافر مذکک
 مثل مدلق و کک - و کک بالفهم کج المدور -
 و کک - مذکک - مالیدن و سائیدن دارد
 و کک خوش ریح و اض ۴ مذکک ایضاً
 سنگ صلابه و کک بالکسر سنگ بوی سامی بات
 القوم بدو کون و کک ای با توانی اختلاط و دوران
 و کت و کت بالفتح و کت بالفهم ای فی ضربه و شر
 ریح و اض ۴ و کک القوم ای تفننا بقوا و کت
 و کک - و کک - دست آس کردن شکستن
 ریح بفتحها و کک بفتحها جمع و کک بالفتح -
 و کک - و کک - بالکسر و کت و کک و کک -
 و کک - بالفهم کت یعنی بیخ نخل بریده -
 و کک کج هر اسد و کک کج بزرگ و کک مرغ
 و کک سفند -
 و کک - کج هر مویز و کت و کک قال ابن قیل
 یصف بطن بشده العود و کک بکادان بین ککین
 و کت - و کت القناد و کت فیلسان - ای فیلسان
 من جلودها و قال کت ریح و کت و کت و کت
 اعلام ذی دم - و ذی و کت او و کت الذوات
 و الذکک بالفهم کت و کت وقت رفتار کت
 الزفری به جند -
 و کک - کج هر جزیره ایست مابین برین و کت
 و کک تلباست سیاه رنگ در زمین عرب -

و کک

و کک

و کک - و کک

و کک

و کک

و کک

و کک

و کک

و کک

و کک

و کک

فصل الذال

فصل الراء

ذکک

رکک

ردك
زاكان
زعبك
الزحلوكة
ركب - زحموك
رودك - زرك
رگك - زرك - زوك
رشك - زوزك
زلكان
ارصك
رانك - زوك
روكه
الركيتان
زبكه
زلكان
ركك - زرك
زكك - زبك
زكك
ركك - زرك سحك
زرك

يقال ركب المشي فاركب اي خلطه فاخلطوا
الرجل في الامراض المشبهه ولم يكيد يخلص منه كركب
ايضا اصلح الشريد ركبها ميكة الزخاوا مسكودا
سازند وفي المشل غزبان فاركبوا له
ركب - زرك - زوك - زوكان - بالتحريك يرب
وويدل مشتق لا يقال به الا للبعير خاصة رجع من
اض ٢٠ اركاب متعديه
ركك - زرك - زوك - دست را با گردن هم غل کردن
دگناه را بر گردن کسی لازم کردن - و جزو سه
بر جزوی از چیزی برافشیدن رجع من اض ٢٠
يقال ركب الشئ بعينه على بعض اوجه ركب
بالكسر باران نرم رجه ركاكج - يقال اركب السماء
هي جارت بالرك وركت الارض مجازا وركت النوى
هي ريق وضعف ركبك اي ضعيف - واستمر كاي
استضعف - وفي الحديث اذ صلعم لعن الركاك وهو
الذي لا يغار على الهدهد ركب بالتحريك نام آبی ركب
ايضا مثله - وسكران ركبك اذ لم يبين كلامه ركبك
زان كلكان سهرين وزانها وفي المشل فتحه الركب على
فعلی هو الذي يدوب سرعاً يضرب لمن لا يغنيك
في الحاجات وسقارم ركب قد عوج واصح
ركك - ريموك - اقامت کردن بجای رجع
من اض ٢٠ اركاب معتم کردن دیگر بر ركب بالتحريك
مادريان بزودن ركاكج - ريكات اركاب كذالك
راكب بفتح الميم وكسر هاشي امسود واخلط بالمسك ركب
بالضم نوعی از رنگهای مشتمل اركاب وناقده ركب
رماك بدان رنگ شدن مشتمل بر ركب بالياء وضم
دمت يوم الريموك -
ركك - يقال مرقان تير هوك كاديونج
في مشينه -

ردك - يفتحين افعال اين غير مستعجم است
رودك ورمودك وشرنودك وخرنودك وخرنودك
ردك كودك نوچوان خوش نمكل به نفع به نفع
ر باعيت وروودك آراسته گردانرا روك
كقعد نام شخصه -
رودك - بزبچه خورد واذكج - رانك ان بفتح
الذال وبعيت بطوس منها احمد بن حنبله النقيبه -
رركك - كقيداء هو والد الملك الصالح طلائع
ابن زرك في مصر -
رشك - بالكسر وركلان ريش والذلي يعيد
على الرماق في السبق واصلا القامت والقاب يرب
ابن ابى يزيد النخعي اسب اهل زمانه -
ارصك عينيه - چشمان خود را بست وركشاد -
رانك - كصاحب قبيله ليست -
روكه - آواز بوم زوكا مثله وروح لثقه اوت -
الريكيتان - كسر الر اومع اليا ومن الفرس
ذمتان خارجة اطرافها عن طرف الكبد والولها
مشتبه في اعلا كل منها ركب -

فصل الزاوا

زحك - زحكات - بعير - مانده شد شتر او رجع
بفتحها واذكك الرجل اذا خجيت وانه -
زركك - از عكبي - كوتاه بالاي نكسر بزحكوك
بالضم كذالك وايضا شتر فر به زعالك زحكايك سوج
زركك - ميش زركيك - اي مقومها رقتار
زحكايك يقال زكك الذراجه كما يقال اذت السحابة
والزكك المنزول - رجل زكك مرد شست وى خوا
زكك - زركي - و مغزه جانور پرنده -
زركك - زركك - يفتحين مشد كوتاه بالا

زشت روی زركك كذالك -
زركان - يفتحين غير بدن زركك شرم داشتن -
زركك - زركك - زركك - زركك - زركك - زركك -
الزركك كعبه بزركك ومعنى زركك وانه حلك التر جلق
زركك - بالضم كشو نوار زركك ساج -
زركك - بدخوردید رجع من كك وكر پزركك
ابن ابى زركك البصرى محدث -
زركك - بالضم دسته آسيا عبد الرحمن بن زركك
كسند وانه ابو بكر محمد خصيده الحسن بن محمد بن
زركك المرأة - زن زركك وانه پهلوی باسی خود را
در رفتار جنبانند زركك كوتاه خراسنده بنار -
زركك - بالكسر وبعيت بدمشق منها شيخنا ابو
زركك - كصاحب قبيله ليست -
زركك - رفتار نزاع و جنبانیدن ووشمار رفتار
وغير بدن زركك مثل قيل ومنه الزركك مزركك
زركك - كوشی گرفته باشد زركك بالضم
دری است بهین -
زركك - ما بین دو سنگ آركك رجع بفتحها
زركك - رجع الارض با دفاك راپر انید -
زركان - يفتحين غير بدن زركك وبعيت زركك

فصل السين

سبك - سبك - كذا ختن زركك وقره رجع من ا
كك سبكك پار كقره كذا ختنه سبكك سبكك
میش سم ستور سناك سوج - وفي الحديث خرجكم الروم
منها كقره الى سبكك من الارض فشب الارض
التي يخرجون اليها بالسبك في الغاهه وقابيره -
سحكك - اسحككك - تار كك و سياه شدن
شب و سوي اشقر سحكك سفيد السواد -

ضبرک
وک ضحک
صاک
صلک
ضک
ضکضک
صک
ضک
صوک ضک
شکاک
صیک مضوک
ضبوک
شودگان صلیک
شاکوک
شکاک
شکوک

مرد با سلاح تمام و قوم شکاک فی الحدید و یقال شکاکه
بالرجح ای خولقه وان تظلمه شکاکه که در بی از مردم شکاکه
شوک - شوکه - خار و تیزی و قوت شوک ج -
و ایضا قوت و تیزی نمودن بقال شکاک الرجل
بشکاک شوکا مثل خان بجاف فهو شکاک السلاح
و شکاک السلاح ایضا متلوب منه و پیدا آمدن بپشت
و خریقال شکاک ندی البهاریه و دندان نشتر بگردن
ختر ایقال شکاک بحیا البعیر ای طلعت ایضا شکر
شاکک درخت خارناک شجره شکاکه بسیار خار شوک
بخار و مستن و خار در آمدن مستعد از دم دعوت
ض ۲ شکاکه بیکه بخارستان در افتادن کسی دعوت
ک اوت ۲ ایقال شکاک الرجل ای دخلت فی جسدی
شوکیه و شکاکتی الشوکو ای دخلت فی جسدی و قد
شکاک شکاکه و شکاکه ای و قمت فیها - شوکیک پست
دختر بگردن و دندان نشتر و موسی بر آمدن بعد از
سزودن و سزج پر شدن چو ده و ماغنا آن - در خار
بر سر دیوار نهادن برده شوکا و بر درخت بمانند
اشکواک بسیار خار شدن درخت آرض مشکوکه و شوک
مشکوکه قمت منه - شوک الکثر بنبش کف و دم شوک
الشاکاک که در دهان شکاکه وی جامه بوی جووار کنند
وی العبدیه ایضا -

شکاک - با کسر جوبی که پست در زمین بزغال کنند
با غیر شکاکه بفتح چوب شکاک در زمین بزغال
کردن (جمع بنشما)
شودگان - دام اصباحه و آلات سلاح -
شاکوک - کما جره اللیوسه استانی الحدیث -
شکاک - کما جره اللیوسه استانی الحدیث -
و جره اللیوسه استانی الحدیث -
شکوک - کما جره اللیوسه استانی الحدیث -

یا اعتبار اجزای

فصل الصاد

صاک - صاک - بانحرک بوی خوش
زدن از مردم در عک اوت ۲
صعلک - صعلوک - بالضم در ویش صعلک
العرب ذر بانها صعلک در ویش و صعلک لای
ای طرحت اذ بارها -
صکاک - صکاک - سکوفتن و زدن و منه
قوله لغت صکاک و صکاک و در فراد که درون دعوت
ض ۲ صکاک صکاک صکاک کسج بر جل
اصکک و طلیح اصکک آنکه زانوی وی بر هم زدن
صکک و حمار صکک ای قوی شد به تصدیکه مؤخر منه
صکک صخمی که میان رزید ایقال لغت صکک صخمی و هوام
رجل و یقال تصغیر اصکک
صکاک - صکاک - صکاکیک - مرد و شکر
جانی ای صکاک صکاکیک ای نزع شکاک قوس
و اصکاک اللیوسه بالهمز ای ختر جاد صلی البصر کما یجین
اصکاک الرجل ای غصب -
صوکک - در تقیید اول صوکک و بوک ای اول
شلی صوکک بوی خوش گرفتن جامه و اندام و چو آن
دعوت اض ۲ حله بالبار -
صکیک - صکیک - کلاک (دعوت است)
یقال صاک الطیب بجلده -
صلک - کسب پیش از فله چیزیکه از پستان
بزرگ و تصدیک بر پستان نشتر بند نهادند -
صلکک - کسب سخت توانا و سخت اندام صکاک

فصل الصاد

ضبرک ضبرک - با کسر ضبارک بالضم مرد
نشر منجم ضبارک بالفتح ج -
ضحک - ضحک - بکسر تبین و سکون ضحک
دعوت اک ۲ و سکون در بیع لغات خندیدن
دعوت اک ۲ ضحک یکبار خنده مستعد بالبار
و بمن تضاحک استضاحک بمعنی اضحاک
خندیدن در جل ضحکه مثال همزه بسیار خنده
و ضحک بالکون آنکه بر وی خندند ضحکک انچه
از وی خنده آید امرأة مضحاک با کسر زدن
بسیار خند ضحاک بر باریقی ضاحک و جوان
که در خنده پیدا شود و ضحک بالفتح راه فرج
بالکون شوخ و ضحک القرد ای صوت -
ضرک - ضریک - نابینا و در ویش ضراک
ضراک جمع -
ضکضک - ضکضک - نوعی از رفتار که آنرا
بکسب گویند در جل ضکضاک ای تصیر امرأة
ضکضاکه ای کینه الم -
ضکک - اصنککاک - سپردن زمین
به نبات -
ضنک - ضنک - تنگ خنک بالفتح
زن آنگه گوشت خنک بالضم زکام مضنوک
مزکوم -
رجل مضنوک - مرد مبتلا بزکام و در ضنک کمن
ضنوک الارض - پیدا آمدن راه با و خطا بر زمین
از باد و ضنوک النیت برای باریدن آماده شدن
ابر ارض کمت الارض روئیدگی زمین بر آمد -
خنکاک الزرس الحجر اسب بر این صفت ضنوک
و ضنوک که در بیتان رأیت ضنوک و ضنوک
فی وجهه بر کسب خود آلوده شد و اضنوک اعلیه شکر

و مردگران و ناگوار -
 عاک علیہ - ناوید و حله کرد و پیش آمد و عاکت المرأة
 زن بسوی خانه بازگشت و آنجا هر چه پیشه کرد خورد و
 سزا مثل عوکی علی بنیک اذ اعیاک بیت جارتک
 و عاک معاشره عوکا و معا کالینی کسب کرد معاشر خود
 را و عاک بی پناه گرفت و عاک علی مال را بر مال خود
 اسید و اگر در عاک زینب و پناه گاه و احتمال اولیا
 عوکی و بوک امی اول شمی و ما به عوکی اجماعی که آنجا
 از و حام و تقا گو ابا هم جنگیدند و ترکتم فی موعده و
 عوکیه امی فی قتال -
 عیبهکته - و عوکیه - جنگیدن عیبهکته انداختن خرد شدن
 عیبهکان یعنی بدودوش خود را چندان نیت
 رعیت اک ۴۴ عیبهکته بر وزن و معنی یکته یعنی انبوه
 عیبهکان نام دو کوه و تقال لها العیبهکان ایضا -

عاک

فرسک
فنگک

عیبهکته
عیبهکان
فنگک

فصل الغین

غسک یعنی بختین بر وزن و معنی غسق -
 غانکته - زن گول -

غسک
غانکته
فدکاک

فصل الفاء

فتک - فتاک - ثلث الفات ناگاه در گفتن و
 ناگاه کشتن رعیت فاض ۲۲ و ک ۲۲ فاکتک یفتاک
 ج - و فی الحدیث فقیه الامان الفتاک لا یفتاک من -
 فدرک - فدرک - یعنی نام دومی از جنس اول
 نام مرد -

فتک
فترکته

فدرک
فیبهک
فرک - فلک

فرک - فرک - مالیدن جامه و خوشه و پیش
 رعیت فاض ۲۲ اقراک وقت مالیدن خوشه
 را و یقال للبت اول ما یطعم تخم ثم تخم و تصب
 ثم اخصت ثم سئیل ثم احب و الب ثم اسفی ثم اوز

فرکرک
کعک

ثم اخصت - فرک بالکسر دشمن داشتن زن شومی را
 رعیت ک ۲۲ امرأته فزوک و فاکرک نعت سینه فزوک
 زوجه ایضا و لم یسمع هذا الحرف غیر الا و حین جمع
 مردی که زنان او را دشمن دارد الفزاک سست
 شدن مشکب فرک بالتحریک سستی بن گوش رعیت
 ک ان ۲۲ یقال اذن فرکا و فرکته -

فرسک - فرسک - بکسرتین لومی از شفتالو -
 فلک - فکت - جدا کردن دو چیز بهم در شده
 از یکدیگر و خلاص کردن و کذاک التعلیک و دارو
 در دمان کردن کوزک - و اگر در پیرون کردن گردنی
 و آزاد کردن بنده را رعیت فاض ۲۲ و یکی از ذریع
 یقال یقتل الرجل بین فکیه شیخ فاک پیروز و فاک
 الرهن بالفتح و الکسر آنچه گرد را بسوی پیرون آورند
 آنفکاک گردی را از گرد پیرون آوردن آنفکاک
 از هم جدا شدن - و آزاد شدن - یقال الفکک
 رقیبه فلال من الریق - و الفکک فلال قائما امی
 مازال و الفکک قد مراد اصعبه امی انفرجت و زالت
 فکته گوی و شستی - و گول شدن رعیت ک ان ۲۲
 دستارگان گرد آمده پس سماک راح قال الاممی
 یسیدها الصبیان قفقه المساکین - و یوفک فاکتک
 امی احمق - و فلال تیفلک اذالم یکن به تاسک
 من حمق - افک کشاده پیوند کتف از ضعف شستی
 فلک مصدر من و ایضا انفساخ القدم و قال
 الاصمعی انما هو فلک من قولک فکله یفکله فکات
 نظر التضعیف ضرورت -

فلک - فلکته - چرخ ریسمان - و پاره زمین
 گردد - و ریگ توده گردد فلک ج - فلیک گردد
 شدن لیستان و خیر فلک کذک و دهان بگردان
 از سوی و چشم شتر چرخ را تا شیر نخورد فلک کشتی واحد

جمع و مؤنث و مذکر کیسان قوله فی الفلک المشون
 جاء به مذکرا و واحدا و قوله تعد الفلک تجری فی البحر
 مؤنثا و قوله تعالی حتی اذ انتم فی الفلک ذبحین بهم
 جمعا کما نه یدهب بها اذا کانت واحدة الی المركب
 فیکر و الی السفینه فتؤنث و عند سبویه فلک جمع
 تکسیر فلک الی هو واحد ولیست مثل ایجاب الی
 هو واحد و جمع لان فاعلا و فاعلا ینتشر کان فی الشی الی
 مثل العرب و العرب و العجم و جازان یجمع فاعل علی
 فعل مثل اسد و اسد فاعل یجمع ان یجمع فعل بالضم و یکن
 ایضا علی فعل - فلک بالتحریک جمع و گردن و سپهر
 افلاک ج - و یجوز ان یجمع علی فلک مثل اسد و اسد
 خشب و خشب فیکون بر دی -

فنگک - فنگوک - تنبیدن صلته یعنی رعیت و
 ض ۲۲ و مقیم بودن بجای - و بیوسته خوردن طعام
 و فنگک فی الطعام بالکسر فنگوکا لغه فیه فنگک یعنی
 ورنه نیک گردان رخ افندیک مثله و فی الحدیث اذا
 لوحات فالتس الفنگکین یعنی جانبی العنقه من
 عن یمن و شمال و ج الفغله -

فدکاک - حساب بهنایت رسانیدن آنرا و فراخت
 کرد ازان تخمزه من قوله اذا اهل حساب فذکک
 کذا و کذا -
 فرتک - ریزه برزه کرد آنرا - و فرتک عمله کار خود
 را تباہ کرد و برفتا ریزد یک گام رفت و فرتک
 در اس الفرتک سر کوبست بکنار بحر بند بسوین
 فیبهک - کجید رزن گول -

فصل الکاف

کبرک - کزکی - بالضم کنگک کراکی ج
 کعک - کعک - کاک -